

مآخذ مضامین مثل سائر

در قابوس نامه

م.م. نهلة داود سلمان

پیشگفتار

در آغاز سخن باید شمه ای مختصر برای توضیح اهمیّت این کتاب ونویسنده ایراد کنیم. مهمترین جنبه ای که مؤلف این کتاب از خویشتن آشکار میکند، صراحت بیان وصدق لهجه اوست، ودر این کتاب تألیف خویش مکرر از کتابهای معتبر اسلامی یا معاصرین خود، نام می برد.

در کتاب قابوسنامه دیدیم که نویسنده خویش آنرا به مثلثائی که شاید اصل آن هست در آیات قرآنی مجید یا در حدیث شریف یا در سخن خلفای راشدین وامرای وسلاطین یا در سخن حکما وفلاسفه باشد، آراسته است.

کیکاوس باین امثال را کمک میخواست تا مطلب وی را برای پسرش، در کمتر کلام وبا يك ایجاز خلاص میکند، چنانکه گفته اند: ((خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ)) . لذا در این بحث وبررسی مختصر این مثل سایر که کیکاوس به آن اشاره شد، گرفته ایم.

در مطالعاتی که ما پیرامون این مثل سایر انجام داده ایم، بر مآخذ ومضامین مثل ووحدت موضوع واندیشه وافکار آن وشناخت ارتباط این امثال با آیات قرآنی یا حدیث شریف یا حکمت وپند، تأکید شده است، واز خلال مطالعاتی وصفی تحلیلی به مآخذ ومضامین وتار وبود وفن ادبی امثال اشاره نموده ایم.

واز میان تحقیقات وترجمه هائی که توجه واهمیّت بسزائی به اندیشه قابوسنامه داده است، پژوهشهای ومطالعات استاد سعید نفیسی از ایران، وترجمه محمد صادق نشأت، وامین بدوی، در جهان عرب را میتوان ذکر کرد.

منابع ومآخذی که در مطالعات خویش از آنها سودمند جُسته شده است، میتوان منابع ذیل را نام

برد:-

کتاب مجمع الامثال تالیف میدانی نیشابوری وکتاب جمهرة الامثال ابو هلال العسکری وکتاب نهج

البلاغة، وامثال وحکم دهخدا.

همچنین از منابعی استفاده شد که بعّلت نقش ثانوی آن در شناخت گامهای اساسی در درك کتابهای امثال عرب وسخن فلاسفه وحکما از ذکر آنها خود داری نموده ایم.

این بحث وبررسی بر سه مبحث تقسیم میشود:

مبحث یکم: باب علم وادب **ومبحث دوم:** باب اعتدال وافراط، **ومبحث سوم:** باب رفقت وهمنشین. پژوهنده مدّعی نیست که در ابواب سه گانه بحث وبررسی استقصای کامل واستقراء تام کرده است، همچنانکه بمصدق: ((لَا يَخْلُو إِنْسَانٌ مِنْ نِسْيَانٍ، وَقَلَمٌ مِنْ طُغْيَانٍ))، خود را از سهو واشتباه برکنار نمی داند، ولی امید می دارد که اهل فضل وارباب کمال با عین رضا وخشونودی وعنایت در آن بنگرید، واز عیوب آن چشم بپوشند. چنانکه گفته اند:

وَعَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيَّةٌ

وَلَكِنْ عَيْنُ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

شرح حال مؤلف

نام مؤلف این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری با آل زیارست که در قرن چهارم و پنجم در گرگان وگیلان ودیلمستان وطبرستان وکومش وری وجبال شهیریاری کرده اند.

کیکاوس در سال 412هـ ولادت یافته وتا سال 475 که این کتاب را تمام از وی خبر داریم، واورا يك پسر بوده است، باسم گیلانشاه که این کتاب را برای او نوشته است.

و پیداست که در جوانی گذشته از پرورش خاص که امیر زادگانی را بوده است که وی هم سپاهی وهم دانشمند وهم عارف مشرب بوده است. فصول این کتاب بهترین گواهیست از وسعت اطلاعات وی، در تاریخ گذشته ایران واسلام کاملاً مطلع وآگاه بوده، بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته، علمای بزرگ عصر خود یا قرین بعصر خویش را در کمال خوبی میشناخته واز آثار ایشان مسبوق بوده، از شعرای

پیشین نیز آگاه بوده، در انشا و عروض و طب و نجوم و موسیقی و فنون سواری و سپاهی، و مملکت داری توانایی نام داشته است.

واز تمام کتابهای تاریخ که از مؤلف و پدرش اسکندر و پسرش گیلانشاه نامی برده اند، بخوبی هویداست که جز این کتاب مآخذ دیگر در دست نداشته اند، زیرا که فقط بذکر اسامی ایشان اکتفا کنید، و پیداست، اسم وی و پدر و پسرش را فقط این کتاب زنده نگاه داشته، و شهرت وی بواسطه همین کتابست.

مؤلف این کتاب بزبان فارسی شعر را نیکو می سروده، ولی البته او نسبت شعرش بمراتب بهتر است و قابل قیاس نیست، شعر او تا درجه ای توسط شمار می آید، و در این کتاب چهل بیت و یک مصرع از اشعار خود را شاهد آورده است، ابیاتی که از خویش آورده بجز شش بیت همه از رباعیات اوست⁽¹⁾.

امیر عنصر المعالی کیکاوس تا اواخر قرن پنجم (بعد از حدود سال 492) یا اوایل قرن ششم (پیش از حدود 508) زنده مانده باشد. وفات او را ابن اسفندیار در سال 462 نوشته، و این قول نه تنها با اندیشه مذکور سازگار نیست بلکه با آغاز تألیف کتاب قابوسنامه در سال 475 هم سازش ندارد⁽²⁾.

سر آغاز

کیکاوس توجه زیادی به امثال داشته که در آن زمان بکار رفته است، و در حکایات وی می شود. او باین نکته وی بی برده بود که بکار بردن تأثیر زیادی و روشن کردن ذهن خواص و عوام مردم دارد، زیرا که خواص از آن لطف و زیبایی درک میکنند، و عوام هم بوسیله آن بمقصود و مراد گوینده نزدیک میشوند، و بقول بن المقفع :

((اِذَا جُعِلَ الْكَلَامُ مَثَلًا كَانَ اَوْضَحَ لِلْمَنْطِقِ، وَاَوْثَقَ لِلسَّمْعِ، وَاَوْسَعُ لَشُعُوبِ الْحَدِيثِ))⁽³⁾. یعنی اگر کلام مثلی بشمار می آید، آشکارتر است از منطق، و مؤثقتتر است از شنو و سمع و گسترده و پایه تر است از اهل حدیث بود.

در قرآن نیز کلمه ((مثل)) و ((ضرب المثل)) بهمین معنی آورده، مانند: ((اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً ۖ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ))⁽⁴⁾.
و در شعر زیر :

امثال قرآن گنج خدایست چه گوئی از حدیثا قال کُشوده شود امثال⁽⁵⁾

معنای مثل در اصطلاح اهل زبان ولغت، مَثَل ((بفتح میم و ثاء))⁽⁶⁾، مأخوذ از تازی تمثیل و مانند مثال و وصف حال، و صفت و دلیل و مقوله و کنایه و استعاره و مثل سایر یا ضرب المثل، مثلی که رایج و جاری باشد، و همه کس گویند: مثل گفتن بیان کردن حکایات خوش آینده و قصه خواندن و چیزی را بطور تمثیل بیان کردی⁽⁷⁾.

و در جای دیگر، مثل داستانی واقعی یا افسانه که در میان مردم مبهمی با يك محتاج به تفسیری باشد.

کیکاوس بسیار از مضامین حکایت وی که مطابقت با احادیث یا کلمات خلفای راشدین دارد، و در عین حال در سخنان و کلمات حکماء و فلاسفه و کتب دینی قدیم دیده میشود، و جز آنها حکم مثل سائر را پیدا کرده، و حتی در زبانهای مختلف هم مشاهده میگردد.

یعنی کیکاوس برخی از مضامین کتاب قابوسنامه در امثال و اشعار عرب موجود بوده، در نوشته هائی خود بکار برده، و چنان استادی از خود نشان داده که در بسیاری از موارد تعبیر فارسی موجزتر و بلیغ تر است و این ثابت می کند که او تسلط کامل بزبان عربی که زبان رایج تمدن اسلامی بوده است. قرائن و شواهد دیگری نیز مهارت کیکاوس را در ادب عرب تأیید میکند.

و این گونه امثال را در کتاب قابوسنامه^۴ خود بطرق مختلف بکار برده است که گاهی برخی از امثال را نسبت بموضوع معین میدهد.

لذا بر طبق آنچه از مضامین معانی امثال کتاب قابوسنامه اقتفا بردیم، و باید هر مثل به چند مبحث تجزیه کرد.

مبحث اول ((علم و ادب))

در قابوسنامه مثل زیر آمده :

الادب صورة العقل⁽⁸⁾

چنانکه از منثورات کلام المعتر بالله آورده است :

((هرکه بقا را دوست دارد، برای نکبتهای قلب شکیبائی آماده کن، ادب فرهنگ و نگاهداشت حدّ، نشان وروی خرد باشد، پس هر چه که میخواهی عقل تو را رشد بده))⁽⁹⁾.
کیکوس در این معنی گوید :

((پس اگر خرد داری هنر آموز که خرد بی هنر چون تتی بود، بی جامه و شخصی بی صورت است، پس روح به معنی دانش حکمت مطلوب نشان هوشمند نام باشد))، یعنی عقل است آنستکه :

العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ⁽¹⁰⁾

مثل دیگری:

من لم يؤدبه الأبوان⁽¹¹⁾

ونظیر آن :

من لم يؤدبه الابوان، يؤدبه الملوان ((یا)) يؤدبه الدهر⁽¹²⁾.

معنای اینکه هر کی که پدران و آبای ویرا تأدیب نمیکنند، زمان ویرا پرورش می یابد یعنی، آزماید آنچه که در احوال زندگی رو به رو می نماید.

وبدین معنی: حق فرزند آموختن دان از فرهنگ و دانش، و اگر فرزندی بد بودی، تو بدان منگر، حق پدری بجای آور، آندر آموختن ادب وی تقصیر مکن، هر چند که اگر هیچ مایه خرد ندارد، اگر تو ادب آموزی، و اگر نه روزگارش بیآموزد. و تمثّل این معنی در کتاب مجمع الامثال :

نعم المؤدّب الدهر⁽¹³⁾

و نیز گوید:

فَلَمْ أَرَ كَالْأَيَّامِ لِلْمِرَّةِ وَاعْظَاً

و لا كصُرْفِ الدهرِ للمِرَّةِ هادياً⁽¹⁴⁾

یعنی مثل ایام و روزها، واعظی و تذکیری برای هر کس دیده نمی کند، و نمی بیند که گذشته های روزگار هادی و راهنمای و مرشدی برای هر کسی است. و تمثّل این در شعر سنائی آمده :

ای نیاموخته ادب زایوان ادب آموز زین پس از ملوان*⁽¹⁵⁾

یعنی اگر کس ادب از ایوان نیاموخته، پس ادب از ملوان یعنی روزگار و دهر آموز.

* ملوان: قیل : طرفاً النهار قال ابن مقبل:

ألا يا ديار الحيّ بالسُّبُعَانِ

أملٌ عليها بالبلبلى المَلَوَانِ.

واحدهما مَلَأُ ويقال أقام عنده مَلَوَةٌ من الدهر، ومَلُوَةٌ، ومِلْوَةٌ ومَلَاوَةٌ ومِلَاوَةٌ ومِلَاوَةٌ أي حيناً وبُرْهَةً من الدهر. (لسان العرب، 3781).

ونظیر این از مقامات حمیدی آورده است:

ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند⁽¹⁶⁾

ونیز فرماید:

من لیس یبکوه ناصحوه یضحک من حاله عراه
وأضر الناس من یواری خاتم عقباه مهتداه

ادبه حادث اللیلی من لم یؤدبه والداه⁽¹⁷⁾

ونظیر آن:

الدهر احدق المؤدبین، وزیرکترین و آزموده ترین آموزگاران، باشد⁽¹⁸⁾.

وتمثل آن:

هر که نا محنت از گذشت روزگار نیز نآموزد زهیج آموزگار⁽¹⁹⁾

و در فضل ادب و عقل این مثل زیر:

الشرف بالعقل والادب، لا بالأصل والنسب، یعنی بزرگی دراز در خرد و فرهنگ باشد، نه بزرگواری
وتبار و خاندان⁽²⁰⁾.

ونظیر آن:

امام علی ((درود بر او)) می فرماید:
الشرف بالفضل والادب (21).

وتمثل آن:

نِعْمَ النَّسَبُ الْأَدَبُ (22).

و نیز در شعر زیر:

كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ أَدَباً

يُغْنِكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ (23)

در این معنی متنبی گوید:

لَوْلَا الْعُقُولَ لَكَانَ أَدْنَى ضَيْعِمٍ

أَدْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ (24)

و همچنین گوید:

فضل و ادب مرد مهین نسبت او نیست شاید که نپرس از پدر و زعم و خالش (25)، یعنی انسان به عقل و خردش می شناسد، نه به اصل و نژاد اوست. کما اینکه در حدیث آمده: ((أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ أَقْبَلْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، قَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْكَ، بَكَ أَخَذَ وَبِكَ أُعْطِيَ، وَبِكَ أَنْيَبَ وَبِكَ أَعَاقِبَ (26)). و معنی اینکه عقل عمده و اساس هر چیز است، چونکه انسان بوسیله آن همه موجودات و محسوسات را درک یابد.

کیکاوس گوید:

مردم بی هنر مادام بی سواد باشد، چون ام مگیلان * که تن دارد وسایه ندارد، نه خود را سود کند،
ونه غیر خود را ومردم بنسب واصل، اگر بی هنر بود، از روی ونسب از حرفت داشتن مردم بی بهره نباش
ویدتر آن بود که نه گوهر دارد، ونه هنر، اما جهد کن که اگر چه اصیل وگوهری باشی گوهر تن نیز
داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر⁽²⁷⁾.

در شعر زیر:

فَضْلُ وَاَدَبٍ مَرْدٍ مَهِينٍ نَسَبٌ اَوْ نَيْسَتٌ

شاید که نپرس زیدر وزعم وخالش⁽²⁸⁾

و در جای دیگر معنی علم ودانش گوید:

((العلمُ علمان))⁽²⁹⁾

ونظیر آن:

الْعِلْمُ عَلَمَان، علم الابدان، وعلم الاديان، یعنی دانش، بر دو گونه باشد تن یا پزشکی؛ ودانش
دینها، واین معنی اقتباس از حدیث پیغمبر (صلی الله علیه وسلم) گفت: ((علم علمان، علم الابدان، وعلم
الاديان))⁽³⁰⁾ واین قول نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه وسلم) نادرست چونکه در کتب حدیث و اخبار
اصل این حدیث نیآورده است. فقط باین معنی آمده:

((العلمُ علمان، فعِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ، وَعِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةٌ اللهُ عَلَى ابْنِ آدَمَ))⁽³¹⁾.

وتمثل آن:

به قول علی بن ابی طالب (درود بر او):

* ام مگیلان: درختی خاردار که مگیلان واقافیا نیز می گویند، صمغ عربی از آن حاصل شود. (نگاه کنید:
فرهنگ نفیسی، 1، 380).

((الْعِلْمُ عِلْمَانٌ، مَطْبُوعٌ *، وَمَسْمُوعٌ * *، وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعَ))⁽³²⁾.

یعنی حقیقت عقل و علم اینستکه غریزی که به آن درک مسائل نظری را آماده میکند، وبوسیله آن علم نور و پرتو به عقل می افکند، و سپس چیزها را درک می یابد.

و در جای دیگر این مثل زیر:

((عَشَ بَجْدِكَ لَا بَعْدَكَ))⁽³³⁾.

وتمثل آن

إِسْعَ بَجْدِكَ لَا بَعْدَكَ⁽³⁴⁾.

بقول دیگر:

جُدُّكَ لَا كَدُّكَ⁽³⁵⁾.

گوید، الجُدُّ: قَسَمَ اللهُ تَعَالَى لِلْعَبْدِ حَظَّهُ مِنَ الدُّنْيَا؛ فَمَنْ قَسَمَ لَهُ شَيْئاً نَالَه، وَمَنْ لَمْ يَقْسَمْ لَهُ حَرَمَهُ، وَإِنْ اجْتَهَدَ فِي الطَّلَبِ، يَقُولُ: إِنْ كَانَ لَكَ جَدٌّ فُرْتُ بِمَا تَطْلُبُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ لَمْ يَنْفَعَكَ اللهُ.

چنانکه حارث بن حِزَّة گوید:

عِشَ بَجْدٍ لَا يَضِرُّكَ النُّوْكَ مَا لَا قَيْتَ جَدًّا⁽³⁶⁾

* مطبوع معنی اینکه در نفس پا برجا شد، و اثرش را در بیشتر آن پیدا کرده.

** و مسموع، عبارت است از دهان به دهان و محفوظ است، و نخستین اینستکه راستی که علم و دانش است. (نهج البلاغه، 1، 79).

ونیز گوید:
اللَّهُمَّ جُدًّا لَا كَدًّا⁽³⁷⁾.

واین مثل بالا هم مربوط به معنی عقل است.
کیکاوس گوید:

سخت زی نه بکوشش و اگر خواهی که از بهر روزی همواره از خدای خشنود باش، بکسی منگر که حال او بهتر از حال تو باشد، بکسی نگر که حال او از حال تو بدتر باشد، تا دایم از خداوند خشنود باشی، و اگر بمال درویشی گردی، جهد کن تا بخرد توانگر باشی که توانگری خرد بهتر از توانگری مال، و بخرد مال توان حاصل کرد، و بمال، خرد حاصل نتوان کرد، و جاهل از مال زود پیش گردد، و خرد را دزد نتواند بردن، و آب و آتش هلاک نتوان کرد، پس اگر خرد داری با خرد هنر آموز که خرد بی هنر چون تنی بود بی جامه⁽³⁸⁾. چنانکه می فرماید: الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، وَالْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ⁽³⁹⁾.

و در جای دیگر معنی شیخ و پیر نزد قوم خود گوید:
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته⁽⁴⁰⁾. واین مثل مأخوذ از قول پیغمبر (صلی الله علیه وسلم) است:

..... إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ.....⁽⁴¹⁾.

ونظیر آن در دهخدا آمده :

پیر در خاندان خویش را خرد و آموزی که او را در کارهاست، چون پیغمبری میان امت خود سودمند باشد. سپس پیر مَثَل را بشیوخ* طریقت** صوفیه تاویل کرده اند، و قطعه^{۴۲} تمکین ذیل در معنی دوم آمده است:

می زند بنگ صاف مرشد خاف

غافل از ذوق باده^{۴۳} غیبیست

گر چه الشیخ کالنبی گویند

کالنبی نیست شیخ ما کنیبست⁽⁴²⁾

چنانکه گفته اند:

بجز پیر سالار لشکر مباد⁽⁴³⁾.

و مثل دیگر :

لیس الخبر کالمعانیة⁽⁴⁴⁾ معنی اینکه خبر نیست همچو عیان و ظهور است.

و تمثل آن:

ای کرده قال وقیل ترا شیدا هیچ از خبر شدت بعیان پیدا⁽⁴⁵⁾

* شیخ: انسان کامل است که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت شده باشد. و کاشانی گوید: مراد از شیخ درجه^۴ نیابت نبوت است، و شیخ نایب نبی است و باید مرید تصرف کند، و آینه^۴ دل او را صاف کند و از زنگ هوای طبیعت زدوده کند. (رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، 393)

** طریقت: وسیله ایست برگزید که به تصفیه و پاکیزگی از خلال بازداشت شهوات نفسانی و غلب بر خواهشها منجر می گردد. و هدف آن رسیدن به شناخت خدای عز و جل است. (نگاه کنید: نشأة الفلسفة و تطورها، 135)

ونظير :

((ليس الخبر كالمعاينة))⁽⁴⁶⁾.

فخر الدين گرگانی گوید:

خبر هرگز نه مانند عیانست یقین دل نه همتای گمانست

و در امثال و حکم ده خدا به این معنی آمده:

از حق تا حق چهار انگشت* است. مسموعات غالباً کذب، ومشهودات مطابق است⁽⁴⁷⁾.

مولوی گوید:

کرد مردی از سخندانی سنوال
گوش را بگرفت وگفت این باطل است چشم حق است، یقینش حاصل است
خذ ما تراه ودع شيئاً سمعت به في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل
حق و باطل چیست ای نیکو مقال

وگفته اند:

یقین را بگمان نفروشد ((الخُبْرُ يَحْمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ))⁽⁴⁸⁾.

کیکاوس گوید:

اعتماد الحج بر سفرش، و بینوایان را سفر فرمودن نه از دانش باشد ویی ساز سفر کردن از تهلکه و نادانی باشد، و چون ساز بود سفر نکنی خوش ولذت دنیا تمام شد که خوشی دنیا ولذت اندر آنست که نا دیده به بینی و ناخورده بخوری، و نا یافته بیابی، و این جز در سفر نباشد که مردم سفری جهان آزموده و کار دیده و روز به ودانا بود که نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده چنانکه گفته اند: ((لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمَعَايِنَةُ))⁽⁴⁹⁾.

* چهار انگشت: مراد اینکه فاصله بین چشم و گوش است. (نگاه کنید: امثال و حکم، 1، 123)

وتمثل آن:

العيان شاهد لنفسه والأخبار يدخل عليها الزيادة والنقصان⁽⁵⁰⁾.

ونظير آن:

((رَبُّ سُهْوَةٍ لَا أَصْلَ لَهُ)) شنیدن کی بود مانند دیدن، يرى الشاهد ما لا يرى الغائب یعنی وليس الخبر كالمعاينة⁽⁵¹⁾.

ونیز ابن یمین گوید:

يقين را نهد مردم فرزانه بیشك وليكن شنیدن چو دیدار نیست⁽⁵²⁾

مثل دیگری:

الجنون فنون⁽⁵³⁾.

ومعنى اینکه اگر چه مستوجب ادب باشند، که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد، گویند: عریده می گویی؛ هر چه خواهی نبیند ناخورده می کن، دانند که آن قصدی است، نه معریدی است که از مست همه چیزی بعریده شمارند، واین مخالف عقل وخرد باشد. ومعنى اینکه ((دیوانگی گوناگون باشد))⁽⁵⁴⁾.

ونظير آن:

فإنَّ مَطِيَّةَ الْجَهْلِ الشَّبَابُ⁽⁵⁵⁾.

وهم گوید: الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ⁽⁵⁶⁾.

در این معنی ناصر خسرو گوید:

جوانی زدیری نشانست ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی⁽⁵⁷⁾

و نیز علی قهستانی در معنی الجنون فنون گوید:

تذکر نجداً والحديث شجون وحن اشتیاقاً والجنون فنون
طویت بادراك العلوم ونیلها رداء شبابی والجنون فنون
فلما تعاطیت العلوم ونلتها دریت باقسام الفنون جنون⁽⁵⁸⁾

یعنی مفهوم جنون نزد کیکاوس چنین است:

((الحدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ⁽⁵⁹⁾ .

و در جای دیگر این مثل زیر:

الْمُرُوْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ⁽⁶⁰⁾ .

این کلمه از جمله صد کلمهٔ علی بن ابی طالبست که رشید و طواط جمع کرده و بشعر فارسی ترجمه کرده است، و کلمهٔ هشتم از آن کلماتست و رشید و طواط در ترجمهٔ آن سروده است:

مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بدانندش
خوب گوید لیبیب گویندش زشت گوید سفید خوانندش⁽⁶¹⁾

وتمثل آن:

تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمُرءَ، مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ⁽⁶²⁾ .

کیکاوس گوید:

سخن هر یکی را دو رویت، یکی نیکی و یکی زشت، سخن که بمردمان نمایی نکوترین نمای، تا مقبول بود، و مردمان درجه^{۶۳} تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند، نه سخن را بمردم، نهان است زیر سخن خویش و سخن بود که بگویند، بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود، و همان سخن بعبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

چنانکه هارون الرشید گفت ((دَلِيلُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ))⁽⁶³⁾.

کما اینکه رویت می کردند: هنگامیکه هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که جمله دندانهای او از دهان بیرون افتادی بیک بار، بامداد معبری را بخواند و پرسید که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد! همهء اقربای تو پیش از تو بمیرد، چنانکه کس نماند، هارون الرشید گفت: این معبر را صد چوپ بزنید که وی این چنین سخن دردناک چرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من بیش از من بمیرند، پس آنگاه من که باشم؟ خواب گزاری دیگر را فرمود، آوردن و این خواب را باری بگفت: خواب گزار گفت: بدین خواب که امیر المؤمنین دیده است، دلیل کند که امیر المؤمنین دراز زندگانی تر از همه اقربا باشد؛ هارون گفت: دلیل العقل واحد، تعبیر از آن بیرون نشد، اما عبارت از عبارت دیگر بسیار فرق است، این مرد صد دینار فرمود⁽⁶⁴⁾.

وتمثل دیگر:

((لكل عمل رجال))⁽⁶⁵⁾.

وتمثل آن :

ولكلّ مقام مقال، لكلّ زمان رجال، لكلّ أجل كتاب، لكل عمل ثواب.....⁽⁶⁶⁾.

کیکاوس گوید:

چون تو چاکری را شغلی دهی نیک بنگر، وشغل را بسزاوار شغل ده، وکسی که نه مستحق شغل باشد، وی را مفرمای، چنانکه کسی شراب داری را شاید فراشی مفرمای وآنک خزینه داری را شاید حاجبی مده، وهر کاری را بکسی نتوان داد چنانکه گوید:

ترا توفیق خواهیم در دعا تا دهی هر کار دان را کار دانی⁽⁶⁷⁾

ونظیر آن در شعر زیر:

هر کسی بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند⁽⁶⁸⁾

وسعدی گوید:

((ولیکن هر مقامی را مقالی))⁽⁶⁹⁾.

حطیئه می فرماید:

تَحْنُ عَلَى هِدَاكِ الْمَلِيكِ

فان لكلّ مقام مقالا⁽⁷⁰⁾

وهم گوید:

((لكلّ مقام مقال))⁽⁷¹⁾.

و در شعر زیر:

سخن را جای باید جست ازیرا بمیدان در رود خوش آسب رهوار⁽⁷²⁾

و در جای دیگر این مثل گوید:

النَّادِرَةُ لَا تَرَدُّ، وَهَمَجْنِينَ ((قَلَّ النَّادِرَةُ وَلَوْ عَلَى الْوَالِدَةِ))⁽⁷³⁾.

وتمثل آن:

((قَلَّ النَّادِرَةُ وَلَوْ عَلَى الْوَالِدَةِ))⁽⁷⁴⁾.

یعنی: پس پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی به نیکوترین وجهی باید گفت، تا هم سخن گوی و هم سخن دان و اگر سخنی گویی و ندانی، چه تو باشی چه آن مرغ که او را طوطی خوانند، که وی نیز سخن گوی، اما سخن دان نیست و سخن گوی و سخن دان آن بود که هر چه او بگوید مردمان را معلوم شود، تا از جمله عاقلان باشد و اگر نه چنین باشد بهیمنه⁽⁷⁵⁾ باشد نه مردم⁽⁷⁵⁾.

مبحث دوم اعتدال و تفریط

معنی اعتدال یعنی نه افراط و نه تفریط است.

کیکوس در اینجا گوید:

در کارها افراط مکن، و افراط را شوم دان، و اندر همه شغل میانه باش که صاحب شریعت ما گفت :
((خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا))⁽⁷⁶⁾. و همچنین در کتاب الامثال این کلام آورده است: ((خَيْرُ الْأُمُورِ
أَوْسَطُهَا))⁽⁷⁷⁾ و این قول از ایه شریفه است:
((وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا))⁽⁷⁸⁾.

و به سخن اهل عوام :

لا تَكُنْ حُلُومًا فَتَوُكِّلْ، وَلَا مَرًّا فَتُلْفِظْ. یعنی توسط الامور أدنى الى السلامة (میانهء کارها نزدیکتر از
سلامت است) و به قول مُطَرِّ بن عبد الله بن الشَّخِير :
((الْحَسَنَةُ بَيْنَ السَّيِّئَتَيْنِ وَخَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا))⁽⁷⁹⁾.

و چنانکه از قول علی بن ابی طالب (درود بر او):

((خَيْرُ النَّاسِ هَذَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، يُلْحَقُ بِهِمُ التَّالِي، وَيُرْجَعُ إِلَيْهِمُ الْغَالِي))⁽⁸⁰⁾.

و تمثیل آن:

ارسطو گفته:

((الزَّيَادَةُ فِي الْحَدِّ، نَقْصٌ فِي الْمَحْدُودِ))⁽⁸¹⁾. یعنی ((زیادت و فراوان در حد و قیاس است، اینست که کم
وزن و نقص در محدود و قیاس باشد)).

و باید که هر انسان اعتدال در هر چیزی باشد، و همیشه میانه و اعتدال چیزها را برگزیده میکند، تا
در غلط و اشتباه نیفتد.

و نظیر آن در شعر زیر :

فَعِنْدَ النَّهْيِ يَقْصُرُ التَّطَوُّلُ فَإِنْ كُنْتَ تَبْغِي الْعِزَّ فَابْغِ تَوْسُطًا
وَيُدْرِكُهَا النُّقْصَانُ وَهِيَ كَوَامِلٌ⁽⁸²⁾ تُؤَقِّيَ الْبُدُورَ التَّقْصَصَ وَهِيَ أَهْلَةٌ

و در این معنی ناصر خسرو گوید:

میانہ کار ہمی باش پس کمال مجوی کہ مہ تمام نشد جز زبہر نقصان⁽⁸³⁾

و در معنی تقریب این مثل زیر:

من اراد الكل فاته الكل⁽⁸⁴⁾.

و نظیر آن:

طَلَبْتُ بِكَ التَّكْثِيرَ، فَازْدَدْتَ قَلَّةً

وقد يخسر الإنسان في طلب الرِّبْحِ⁽⁸⁵⁾

این حکایت را به این معنی مثل آورده ام:

مردی بود گوسفند دار ورمهای بسیار داشت، او را شبانی بود، بغایت پارسا و مصلح، هر روز شیر گوسفندان چندانک بودی، خود را از سود و زیان مرد که شیر بردی آب بردی نهادی و شبان دادی و گفستی: برو و بفروش و آن شبان، آن مرد را نصیحت میکرد، و پند می داد که: ای خواجه، با مسلمانان خیانت مکن، که هر که با مردمان خیانت کند عاقبتش نا محمود بود، مرد سخن شبان نشنید و هم چنان آب می کرد، تا اتفاق را يك شب این گوسفندان را در رودخانه بخوابانید، و خود سربالای بلند برفت، و بخت، و فصل بهار بود، ناگاه بر کوه بارانی عظیم ببارید، و سیلی بخاست و اندرین رودخانه افتاد، و این گوسفندان همه را هلاک کرد. چنانکه در شعر زیر:

گفتن آن آب قطره قطره همه جمع شد ناگه و ببرد رمه⁽⁸⁶⁾

این حکایت را آوردیم زیرا که دیدیم این حکایت معنای طمع را تضمین میکند که انسان مبتلا میشود، و بعلت آن، بکار بردن وسائل غیر شرعی و قانونی از برای رسیدن به همه پردازد، لذا می بینیم که

او همه را خواست، ولیکن ناگاهی، همه را از دست داد. یعنی ((من اراد الكل فاته الكل)).... اگر همه را خواست، همه را از دست داد...

ویاید که انسان به قلیل مُدَوِّمٌ عَلَیْهِ خَیْرٌ مِنْ کَثِیْرٍ مَمْلُؤٍ مِنْهُ⁽⁸⁷⁾. قناعت میکند.

و در معنی قناعت کیکاوس گوید:

چون مرد از دل بیرون کرد، وقناعت پیشه گرفت، او همه جهان بی نیاز باشد⁽⁸⁸⁾....

وتمثل آن:

القناعتُ مالٌ لا یُنْفَدُ⁽⁸⁹⁾.

وچنانکه در حدیث شریف آورده:

ارض بما قسم الله لك تكن اغنى الناس. یعنی توانگر است، توانگر نفس نه زیادت عرض ونه به

مال ونه به پست است ولیکن راحت نفس، ورضا وخنود آنست به آنچه که خدا بخش شد⁽⁹⁰⁾.

در شعر کیکاوس زیر:

بگسستی آیا پسر طمع آسان شد

منزلگهت از قناعت آیا دان شد⁽⁹¹⁾

مبحث سوّم رفقت و صحبت

این مثل زیر در قابوسنامه آورده:

((كلُّ طَائِرٍ يَطِيرُ مَعَ شَكْلِهِ))⁽⁹²⁾.

ونظیر آن:

كل امرئٍ یمیلُ الی مثله⁽⁹³⁾.

و در شعر فرخی بدین صورت آمده:

زلف تو بوی عنبر و بان آید زان تنگ دهان هزار جندان آید
زلف به این همی سوی دهان زان آید خربنده بخانه شتریان آید⁽⁹⁴⁾

و نیز به این معنی آمده:

((الجنس مع الجنس))⁽⁹⁵⁾

در شعر زیر :

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست

و این مثل را نظیر فراوان است از جمله:

کبوتر با کبوتر، باز با باز، یا گوید: دیوانه چو دیوانه به بیند خوشش آید⁽⁹⁶⁾.

مولانا گوید:

سوی جنس آید سبک آن ناو دان جنس بر جنس است عاشق جاودان⁽⁹⁷⁾

کیکاوس این حکایت را آورده است:

((شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد، با قومی از شاگردان خویش دیوانه^۱ پیش او باز آمد، در هیچ کس ننگریست، مگر در محمد زکریا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید؛ محمد باز گشت، و بخانه آمد، و مطبوخ افنیمون* فرمود، و بخورد، شاگردان پرسیدند که ای حکیم چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری؟ گفت: از بهر آن خنده آن دیوانه که تاوی از جمله سوادى خویش جز وی در من ندیدی، در من نخندیدی، که گفته اند: كل طائر يطير مع شكليه⁽⁹⁸⁾.

و تمثیل آن:

إنما الشئء كشكليه⁽⁹⁹⁾. و بمعنی اینکه وفاق شئاً طبقه و از آن گفتار عبد الله و غیره واصل این معنی

در حدیث شریف آمده: ((الأرواح جنود مجنّده، فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف))⁽¹⁰⁰⁾.

و در جای دیگر این مثل آمده:

* افنیمون: دوائیست معروف و آن شکوفه^۱ نباتی باشد که بسعتر میماند، و طبع آن گرم و خشک کوفت، صرع را نافع

است. (لغت نامه، 64)

((الرفیق ثم الطریق))⁽¹⁰¹⁾.

ونظیر آن:

الرفیق ثم الطریق یا قبل الطریق⁽¹⁰²⁾.

وهمچنین در این معنی، اسدی گوید:

بره چون روی هیچ تنها میوی نخستین یکی نیک همراه بجوی

و در حکایت وایس ورامین آورده:

چرا همراه بد جُستی و بد خواه تو نشنیدی که همراهست و پس راه⁽¹⁰³⁾

وتمثل آن:

((الجارُ قبل الدار)) والرفیق قبل الطریق⁽¹⁰⁴⁾.

واین قول برای علی بن ابی طالب (درود بر او)، و نظیر این قول در شعر زیر:

يقولون قبل الدار جار موافق وقبل الطریق النهج أنس رفیق
فقلتُ وندمان الفتى قبل تأسسه فما حثَّ كأس الخمر مثل الصديق⁽¹⁰⁵⁾

معنی اینکه: اگر خرید خانه ای خواست قبل از که می خری از همسایه و جوار آن بپرس، و اگر سفری خواست، و پیش از اشخاص از رفیق و همراه بپرس.

ونظیر آن:

((الرفیق قبل الطریق))⁽¹⁰⁶⁾.

یعنی: با مردم نا سازنده و جاهل و احمق و کاهل و بی نماز و بی پاک سفر مکن، و نیز نخستین، همراه و رفیق را کسب کن، و آنرا آزمایش کن، و شاید نا سازگار، و نا مناسب نبود، و از جانشین آن نمی توانی.

و در جای دیگر گوید:

((الجار ثم الدار))⁽¹⁰⁷⁾. و تمثل آن: ((الجار قبل الدار)) و الرفیق قبل الطریق⁽¹⁰⁸⁾.

و در این معنی بُرزجمهر گوید:

چهار چیز بالای بزرگ است: اول همسایه بد، عیال بسیار، سوم، زن ناسازگار، چهارم تنگ دستی⁽¹⁰⁹⁾.

و در جای دیگر این مثل آورده :

((الجار حق))⁽¹¹⁰⁾، و تمثل آن ((الجار احق بضيفه))⁽¹¹¹⁾.

و اصل این معنی در حدیث شریف آمده است:

((من كان يؤمن بالله واليوم الآخر، فليكرم جاره، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر، فليكرم ضيفه))⁽¹¹²⁾.

و در جای دیگر به این معنی آمده است:

((فليحسن الى جاره))⁽¹¹³⁾.

و معنی اینکه: با مردمان گوی، و محلّت نیکو زندگانی و بیماران را پرسیدن رو، و خداوندان تعزیت را به تعزیت و بجزاه مردگان رو، و بهر شغل که همسایه را باشد.

و در جای دیگر این مثل زیر:

((الدال على الخير كفاعله))⁽¹¹⁴⁾.

یعنی نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که بیوشان از ما نه بگسلد و بر نیکی کردن پشیمان مباش که جزای نیک، و بدهم درین جهان بتو رسید.

و تمثل آن:

((إِنَّ خَيْرًا مِنَ الْخَيْرِ فَاعِلُهُ، وَإِنَّ شَرًّا مِنَ الشَّرِّ فَاعِلُهُ)) * (115).
یعنی ((فاعلُ الخیرِ خیرٌ مِنْهُ، وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ)) (116).

واصل این مثل مأخوذ از ایه کریمه است:

((وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)) (117).

وگما اینکه در حدیث شریف آمده است:

((مَنْ دَلَّ عَلَى خَيْرٍ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ فَاعِلِهِ)) (118). و نیز ((الدُّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كِفَاعِلِهِ)) (119).

وگفته اند:

الْخَيْرُ يَبْقَى، وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أُخْبِتُ مَا أَوْعَيْتُ مِنْ زَادٍ (120)

و نیز در شعر زیر:

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ (121)

و در جای دیگر باین معنی آورده:

* ومعنی این مثل اینستکه: ((این مثل در برانگیختن بر نیکی و انتها از شر ضرب بزند. وگفته اند که اصل این مثل برای برادر النعمان بن المنذر است)).

خير الناس من ينفع الناس وشر الناس من يضر الناس (122)

ومعنى اينكه در حديث شريف آورده است:

((من دعا إلى هدى كان له من الأجر مثل أجور من تبعه، لا ينقص ذلك من أجورهم شيئاً، ومن دعا إلى ضلالة كان عليه من الأثم أثم من تبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئاً)) (123).

ونظير آن:

خير ناس ان ينفع الناس، اى پسر

گرنه سنگى چه خريفى ؟ يا ور (124)

چنانكه گفته اند:

((خير الناس: اكثرهم احساناً، واقومهم ميزاناً، وادومهم غفراناً، واوسعهم ميداناً. وشر الناس: اطولهم جفوة، وادومهم صبوة، واكثرهم خلوة، واشدهم قسوة)) (125).

ودر جاى ديگر اين مثل زير:

الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ (126).

ودر دهخدا آمده: تنهائى به همنشين بد (127).

ونظير آن:

چون يار موافق نبود تنها بهتر

تنها به صد بار چو نادانت همتا (128)

يعنى :

هرکه بارسوا نشيند، عاقبت رسوا شود، لذا تنهائى به زهم مجلس بد باشد. ومعنى اينكه: المجالسة

مؤثرة، مجالسة وهمنشين مؤثر است.

و در شعر زیر :

مشو یارِ به خواه و همکارِ بد که تنها کسی به که بایارِ بد
تنها بسیار به از یارِ بد یارِ ترا پس دل هشیارِ خویش⁽¹²⁹⁾

ولذا گفته اند:

((السلامة في الوحدة))⁽¹³⁰⁾.

المُزاح مقدمة الشر⁽¹³¹⁾. یعنی به شوخی شوخی آخرش.

وتمثل:

المُزاحه تذهبُ المَهَابَةُ⁽¹³²⁾.

و در ذم شوخی گفته اند:

المُزحُ سبَابُ النُّوْكَى⁽¹³³⁾.

یعنی مزاح شاید گرد ولیکن فحش نشاید گفت؛ پس اگر باری کمتر گوی و اگر ضرورت باشد، بازی آنچه گویی با همسرانِ خویش گوی، اگر جوابی گویند، باری عیبی نبود، و هر هزلی که گویی جد آمیز گوی و از فحش پرهیز کن، هر چند مزاح بی هزل نبود، اما جدی باید که بود⁽¹³⁴⁾.

چنانکه عمر بن عبد العزیز (رض) گوید:

إِيَّايَ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَجْرُ الْقَبِيحَةُ وَيُورِثُ الضَّعِيفَةَ⁽¹³⁵⁾.

چنانچه در کتاب ترمذی آمده که شوخی، خند و سنگدلی را به ارث میگذارد، و از ذکر و تفکر در امور دین دور میکند، و در بیشتر گاهی به اذیت و آزاری بجای می آورد، و احقاد را و می گذارد، و به مهابت

وقار میرود، اما از این امور به ویژگی شوخی، جایز میشود که پیغمبر(ص) آنرا از برای مؤانست و تفریح خاطر انسان ذکر کرد⁽¹³⁶⁾.

چنانکه آمده :

پس پیغمبر با پیرزن گفت: بروی مزاح که بدان جهان هیچ پیرزنی اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دلتنگ شد و بگریست. رسول خدا (ص) تبسم کرد و گفت: نگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد از آنکه روز قیامت همه خلق از گور جوان برخیزند⁽¹³⁷⁾.

الخلاصة

تناول البحث الموسوم بـ ((مآخذ مضامين المثل السائر في قابوسنامه)) موضوع الامثال العربية السائرة وضررها في كتاب ((قابوسنامه)) أو ((نصيحتنامه)) وهو كتاب نثري للكاتب الايراني المعروف بـ ((زياري، امير المعالي كيكافوس بن اسكندر بن قابوس بن وشمكير بن زياري)) وقد كتبه وقدمه لابنه وخليفته كيلانشاه ليعلمه كيف يعيش ويحكم .

وقد لاحظنا في قابوسنامه كما في كثير من الكتب الفارسية الاخرى مجموعة من الامثال العربية السائرة بين الخواص والعوام، وقد اضافت هذه الامثال وضوحاً للمسائل التي اراد الكاتب بيانها، بحيث تشد القارئ للتمتع بها، والتي ربما يكون اصلها من كتاب الله عز وجل أو يعود الى حديث شريف أو قد تكون لكلام الخلفاء الراشدين أو حكمة أو نصيحة قد اشار اليها كبار الفلاسفة والحكماء والشعراء في اشعارهم، واصبحت فيما بعد مثلاً سائراً كما قالوا:

اذا اصبح الكلام مثلاً، كان اوضح للمنطق، وأوثق للسَّمع ووسع لشعوب الحديث .

وتضمن هذا البحث مقدمةً ومدخلاً للتعريف بمعنى المثل وثلاثة ابواب، اشتمل الباب الاول على الامثال الخاصة بالعلم والادب والعقل حيث استشهد، الكاتب بامثال دلت على اهمية العلم والعقل كما في قوله ((الادب هو صورة العقل))، اما الباب الثاني فقد تضمن الامثال الخاصة بالاعتدال والافراط، فجعل حد الاعتدال هو خير الامور، اما الباب الثالث، فاحتوى الامثال الدالة على الرفقة والصحبة والتي شملت معاني تشد السامع الى سماعها، ولم يكتفِ هذا البحث بذكر الامثال فحسب بل شمل كل ما ورد من كلام يحتوي على الحكمة وعلى معاني الاشعار التي ذكروها، بحيث تشير الى هذا المثل الذي ذكره أو ربما تعطي مفهوم اقوى لمعنى هذا المثل .

پاورقیها وحواشی

1. نگاه كنيد، قابوسنامه، ج-ك ...
2. تاريخ ادبيات در ايران، 899...
3. مجمع الامثال ، 8...
4. سورة ابراهيم، 24...

5. تحليل اشعار ناصر خسرو، 284....
6. فرهنگ آموزگار، 684...
7. فرهنگ نفیسی، 3137...
8. قابوسنامه، 17...
9. تاریخ گزیده، 328...
10. سفینة البحار، 214...
11. قابوسنامه، 97...
12. مجمع الامثال، 681...
13. همان منبع، 681...
14. المستطرف في كل فن مستظرف، 39...
15. امثال وحکم، 4، 1769...
16. همان منبع، 4، 1749...
17. همان منبع، 4، 1749...
18. همان منبع، 4، 1749...
19. همان منبع، 4، 1749...
20. قابوسنامه، 18...
21. امثال وحکم، 1، 203...
22. المستظرف، 2، 29...
23. المستظرف، 1، 29...
24. دیوان المتنبی، 4، 390...
25. قابوسنامه، 16...
26. مختصر احیاء علوم الدین، 21...
27. قابوسنامه، 18...
28. دیوان ناصر خسرو، 230...
29. قابوسنامه، 125...
30. امثال وحکم، 1، 262...

31. الجامع الصغير، 2، 115...
 32. نهج البلاغة، 1، 79...
 33. قابوسنامه، 145...
 34. امثال وحكم، 1، 362...
 35. المستقصى، 1، 341، 1467...
 36. جمهرة الامثال، 1، 202...
 37. المستقصى، 1، 341، شماره، 1467...
 38. قابوسنامه، 32...
 39. نهج البلاغة، 2، 36...
 40. قابوسنامه، 32...
 41. رياض الصالحين، 121؛ نگاه كنيد: الجامع الصغير، 2، 115...
 42. ديوان كمال خجندی، 2، 1042...
 43. قابوسنامه، 168...
 44. همان منبع، 13...
 45. ديوان ناصر خسرو، 28...
 46. جامع الصغير، 1، 134...
 47. امثال وحكم، 1، 123...
 48. همان منبع، 1، 123...
 49. قابوسنامه، 13...
 50. الرسالة الحاتمية، 31...
 51. امثال وحكم، 1، 133...
 52. همان منبع، 133...
 53. قابوسنامه، 53...
 54. امثال وحكم، 4، 24...
 55. التمثيل والمحاضرة، 48...
 56. شرح شهاب الاخبار، 17؛ ونگاه كنيد: العقد الفريد، امثال العرب، 31...

57. ديوان ناصر خسرو، 481...
 58. امثال وحكم، 241...
 59. نهج البلاغة، 4، 56...
 60. قابوسنامه، 30...
 61. قابوسنامه، 234؛ بنقل از صد كلمه چاب تبريز، 5...
 62. نهج البلاغة، 4، 56...
 63. قابوسنامه، 30...
 64. همان منبع، 30...
 65. همان منبع: 169...
 66. العقد الفريد، امثال العرب، 30؛ ونگاه كنيد: مجمع الامثال، 598...
 67. قابوسنامه، 169...
 68. امثال وحكم، 4، 4...
 69. گلستان سعدى، 192...
 70. الكامل في التاريخ، 1، 357...
 71. الصناعتين، 77...
 72. ديوان ناصر خسرو، 144...
 73. قابوسنامه، 31...
 74. مجمع الامثال، 1، 139...
 75. قابوسنامه، 31...
 76. همان منبع، 32...
 77. جمهرة الامثال، 419...
 78. سورة اسراء، 29...
 79. العقد الفريد، 86...
 80. العقد الفريد، 86؛ ونگاه كنيد: جمهرة الامثال، 419...
 81. الرسالة الحاتمية، 53...
 82. شرح التتوير على سقط الزند، 1، 170...

83. دیوان ناصر خسرو، 9...
84. قابوسنامه، 159...
85. المستقصی، 114...
86. قابوسنامه، 133، 134...
87. نهج البلاغة، 4، 103...
88. قابوسنامه، 191...
89. نهج البلاغة، 4، 109...
90. رياض الصالحين، 265...
91. قابوسنامه، 191...
92. قابوسنامه، 25...
93. الفرائد والقلائد، 61؛ ونگاه كنيد، امثال وحكم، 1، 240...
94. ديوان فرخى سيستانى، 17، 73...
95. كتاب النقض، 116...
96. كاوش در امثال وحكم فارسى، 95...
97. همان منبع، 390...
98. قابوسنامه، 25...
99. المستقصى في امثال العرب، 1، 418...
100. فتح الباري، 6، 285؛ ونگاه كنيد: احمد في مسنده، 2، 295، 527...
101. قابوسنامه، 124...
102. امثال وحكم، 1، 349...
103. امثال وحكم، 249...
104. مجمع الامثال، 1، 173؛ نگاه كنيد: المستقصى، 1، 308...
105. همان منبع، 172...
106. مجمع الامثال، 1، 303...
107. قابوسنامه، 85...
108. مجمع الامثال، 303...

109. قابوسنامه، 85...
 110. قابوسنامه، 86...
 111. امثال وحكم، 1، 239...
 112. صحيح مسلم، 1، 35...
 113. همان منبع، 1، 35...
 114. قابوسنامه، 19...
 115. المستقصى، 1، 418؛ ونگاه كنيد: امثال وحكم، 1، 58...
 116. نهج البلاغة، 4، 10...
 117. سورة (آل عمران) : 104...
 118. رياض الصالحين، 121...
 119. الجامع الصغير ، 2، 792...
 120. العقد الفريد، 76...
 121. العقد الفريد، 76...
 122. قابوسنامه، 146...
 123. رياض الصالحين، 121...
 124. امثال وحكم، 2، 767...
 125. المستطرف من الآداب والحكم المأثورة، 376...
 126. قابوسنامه، 47...
 127. امثال وحكم، 1، 692...
 128. تحليل اشعار ناصر خسرو، 44...
 129. ديوان ناصر خسرو، 415...
 130. كشف المحجوب، 101...
 131. قابوسنامه، 54...
 132. المستقصى، 1، 346، 1488...
 133. همان منبع، 1، 452، 1917...
 134. قابوسنامه، 55...

135. المستقصي، 1، 346...
 136. نگاه كنيد: جامع الترمذى، ج3، باب المزاح، 141...
 137. قابوسنامه، 55...

منابع و مأخذ

قرآن كريم

- تحليل اشعار ناصر خسرو، دكتور مهدى محقق، تهران، دانشگاه تهران 1344.
- تاريخ گزیده، حمد الله بن ابى بكر احمد بن نصر مستوفى قزوینى، باهتمام دكتور عبد الحسين نوائى، چاپ انتشارات امير كبير، سال 1334.
- التمثيل والمحاضرة، ابو منصور الثعالبي، القاهرة، 1381هـ.
- الجامع الصغير، السيوطى، القاهرة، 1335هـ.
- جمهرة الامثال، الشيخ الاديب ابى هلال العسكري، حقه وعلق على حواشيه ووضع فهارسه، محمد ابو الفضل ابراهيم، وعبد المجيد قطامش، القاهرة، الطبعة الاولى، 1384 / 1964.
- ديوان سنایى، بكوشش مدرس رضوى، چاپ تهران، 1341ش.
- ديوان فرخى سيستانى، بكوشش محمد دبیر سياقى، تهران 1335ش.
- ديوان كمال خجندى، مسعود خجندى، به اهتمام ك - شيد فر، مسكو، ج2، اداره انتشارات ((دانش)) شعبه ادبيات خاور، 1975.
- الرسالة الحاتمية، ابو علي البغدادي الحاتمي، القاهرة، مطبعة مصطفى احمد، ج1،.

- رياض الصالحين، للإمام ابى زكريا يحيى بن شرف النووى الدمشقى، حققه الأرنؤاؤط، الطبعة التاسعة عشرة، 1421هـ/ 1991م.
- سفينة البحار، شيخ عباس قمي، 1352هـ.
- شرح التتؤير على سقؤ الرؤد، ابو العلاء المعرؤى، القاهرة، مطبعة مصطفى احمد، ج1،.
- شرح شهاب الأخبار، قاضى قصابى، تهران، 1342.
- صحيح مسلم، الامام ابى الحسن النيسابورى، الطبعة الاولى، 1424هـ/ 2004م.
- الصناعتين، ابو هلال العسكري، القاهرة، 1371ق.
- العقد الفريد، امثال العرب، ابن عبد ربه الاندلسى.
- الفرائد والقلائد، الثعالبى، طبعة القاهرة، 1327هـ.
- فرهنگ آموزگار، حبيب الله آموزگار، تهران، فروردين 1333ش.
- فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى، السيد جعفر سجادى، چاپ دوم، 1306.
- فرهنگ نفيسى، ناظم الاطباء نفيسى، چاپ تهران، ج5، 1318.
- لسان العرب، للإمام العلامة ابى الفضل جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور الأفريقى المصرى، المجلد الثانى، مؤسسة الأعلىمى للمطبوعات ، بيروت، الطبعة الاولى، 1426هـ/ 2005م.
- الكامل فى التاريخ، لابن الاثير، طبعة القاهرة، 1290ق.
- كاوش در امثال وحكم فارسى، سيد يحيى برقى، چاپخانه، حكمت قم، 1351ش.
- كتاب نصيحتنامه معروف به قابوسنامه، با مقدمه وحواشى وتجديد نظر سعيد نفيسى در آذر ماه، 1342ش.
- كتاب النقض، عبد الجليل قزوینى رازى، تهران، 1331ش.

- كشف المحجوب، هجویری، لینگراد، 1344ش.
- كشف المحجوب، دراسة وترجمة اسعاد عبد الهادي قنديل، راجع الترجمة عبد الحميد بدوي، القاهرة، 1394هـ/ 1974م.
- گلستان سعدی، از روی نسخه فروغی، چاپ مؤسسه امیر کبیر، تهران.
- مجمع الامثال، میدانى نیشابورى، تهران، 1390ش.
- مجمع الامثال، الميدانى، حققه وفصله، محمد محي الدين عبد الحميد، طبعة القاهرة، 1374هـ/ 1957م.
- مختصر احياء علوم الدين، الغزالي، مطبعة الانتصار، بغداد، 1990م.
- المَسْتَطْرَف في الآداب والحكم المآثورة، تعليق وشرح محمد سيد گيلانى، الطبعة الاولى، 1379هـ/ 1960م.
- المَسْتَطْرَف في كُلِّ فن مَسْتَطْرَفُ، ابشهي، القاهرة، 1292هـ.